

هانس ماگنوس انسزبرگر مهدی استعدادی شاد

هانس ماگنوس انسزبرگر، یازدهم ماه نوامبر سال ۱۹۲۸ در جنوب آلمان زاده شده است و در زمینه ی فرهنگ و هنر از چهره های شناخته شده و در نظر اهل فن، آدمی "همه فن حریف" است. او نه تنها شاعری برجسته است با چندین و چند دفتر شعر، بلکه یکی از مهمترین مترجمان شعر نیز هست و در این عرصه از نظر حجم و کیفیت برگردانهای شعر رقیب ندارد. ترجمه های وی از ویلیام کارلوس ویلیامز، سزاروایه خو و پابلونرودا شاهد این مدعایند. انسزبرگر برگردان این شعرها را، در کنار ترجمه ی شعر بسیاری شاعر دیگر، در کتاب "موزه ی شعر مدرن" خود گردآورده است. در راستای کار شعر، او ناشر آثار شاعرانی چون فرناندو پسوا، گئورگوس سفریس و اورهان ولی کانیک و تعدادی از شاعران اسکاندیناوی بوده است. توجه خاص انسزبرگر به شعر در اسکاندیناوی ناشی از این است که وی چندین سال در نروژ زندگی کرده است. دلیل گزینش این تبعید اختیاری را بعدها انسزبرگر آن فضای بسته در آلمان پس از جنگ بین الملل دوم خوانده است که هنوز بقایایی از نازیسم در حوزه سیاست و دادگستری بکار مشغول بودند. البته کار نشر وی به آثار شعری محدود نمی شود و در دهه های قبلی با مجموعه ی "کتابخانه ی دیگر" بیش از صد جلد کتاب، و از جمله ترجمه تازه ای از بوف کور و چند داستان دیگر صادق هدایت، به چاپ رسانده است.

در کنار انتشار کتاب، او گرداننده ی چند نشریه نیز بوده یا در انتشارشان همکاری کرده است. از جمله نشریه ی "گورسبوخ" که نشریه ی نظری جنبش دانشجوی سالهای ۶۸ در آلمان محسوب می شد. سرمقاله ها یا جستارهای وی در همین مجله است که نام او را همچون یکی از نظریه پردازان جنبش اعتراضی دانشجویی در تاریخ ثبت می کند.

این معرفی نامه برای آشنایی با اندیشه و رز، نویسنده و شاعری بر فراز حزبهای سیاسی است که بدور از جایزه نوبل، که انگاری عادلانه اهدا نمی شود، جایزه های ادبی بسیاری را از آن خود کرده است. او با همان نخستین دفتر شعرش معیارهای تازه ای را بنیان گذاشت که آغاز دوران جدیدی از شعر و تلقی آن را در آلمان باعث شد.

شعر انسزبرگر، برغم تحولی که با خود آورده و از سنت پیشین خود را متمایز کرده، بی ریشه و بدون پیشکسوت نیست. ریشه اش در شعر اجتماعی آلمان از سده های پیشین است که شاعرانی چون هاینریش هاینه و برتولت برشت و دیگران بر بسترش برپالیده اند. جای پای آن ریشه و این شاعران را در همان اولین دفتر شعرش (دفاع از گرگها) می توان یافت. به دورانی که نویسنده ی پیشکسوتی چون آلفرد آندرش، او را "جوان خشمناک ادبیات آلمان" نام نهاد.

اتوپیا

روز بر می خیزد از نیرو سرشار
به سر پنجه توده ی ابر را فرو می پاشد
شیر فروش بر کماجدانهای شیر ضرب می گیرد
سوناتی را : دامادان بر پله های برقی
روانه ی آسمان اند
از نیرو سرشار، کلاه های سیاه و سفید عروس و دامادان به جنبش در می آید.
زنبوران عسل اعتصاب می کنند.
میان ابرها، میرزا بنویسها پشتک و وارو می زنند
و پایها از لای درز شیروانی سوت بلبلی.
همگان مجذوب و شاد و تسخر زن اند
از برگه های ترازنامه ی سالیانه قایقهای کاغذی می سازند.
صدر اعظم، قمار می کند با ولگردی
بر سر بودجه ی سّری.
پلیس، جواز آزادی عشق را صادر می کند
و پیشگویان مشمول عفو عمومی می شوند.
نانوایان، نان قندی هدیه می دهند به نوازندگان دوره گرد.
نعلبندان، صلیب سرشکسته ی نازیسم را فقط بر سُم خران می کوبند.
همچون شورشی، خوشبختی بند می گسلد یا چون شیری.
به محتکران، شکوفه های سیب و تربچه پرت می شود
و سنگ می شوند و خردشان می کنند که قلوه سنگهایشان
زینت آب نماها و باغها شود.
از همه سو بالنها به پرواز در می آیند
ناوگان ذوق و هوس آماده حرکت است:
سوار شوید، ای شیرفرشان، ای دامادان و ولگردان!
لنگر بر گیرید!
از نیرو سرشار بر می خیزد
روز.

شرح حال

بعدها فهمیدم که روز جمعه ای بوده
وقتی بیرون زدم، شیون کنان، از تابوتم، از مادرم.
در فاصله ی آن تولد خائنانه
لاک و مهر شده با روغن و آب و نمک
تا مرگی که مادرزاد است
در این فاصله ی کشدار میان آن جمعه و جمعه های دیگر
واکسن خوردم
عضو کلیسا شدم و معاینه برای خدمت سربازی.
آنزمان در این گمان غوطه می خوردیم
که چهره ی براق زور همان خوشبختی است
زمستان سالی یکبار عوض می شد
ولی من کفنم را هر روز عوض کرده ام
چهار جهت آسمان را بخاطر سپرده ام
که کلمات مرا بر دوش باد بسوی خود برده اند.
هیچ جاه و مقامی مرا خدشه دار نکرده
فقط شامگاهان جگرم مثل صخره سخت می شود
و وقتی جمعه فرا می رسد، باز شیونی را می شنوم
که انگار در قنناق به گریه افتاده ام از دست این ملال لعنتی
آنگاه بخواب می روم و مثل اینکه هیچ چیز به من مربوط نبوده است...

آوای آینده

آوای آینده
خواهدمان آموخت
که در انتظارش نباشیم
آهنگی درخشان، ناپایدار و دور.
آوایی که به جان می خوانیمش،
در انتظار ما نیست
نه رو به ما دارد
و نه روی بر می گرداند از ما
همانجا از جایش جنب نمی خورد
آهنگش از آن ما نیست
سراغمان را نمی گیرد
حتا بر سر آن نیست که حالی بپرسد از ما
بی حرف و بی اعتنا می گذرد
اصلا چیزی نبود
سهم ما را چیزی در بساط نداشت
هرگز وجود نداشته
هرگز آنجا نیست
اصلا محال است.

گمشدگان

برای نلی ساکس (شاعر تبعیدی و یهودی)

نه، زمین آنان را نخورد
پس هوا بود؟
با اینحال نه شن و نه ماسه، که نیست گشته اند.
فوج - فوج فراموش می گردند، و اغلب دست در دست هم مثل دقایق
از ما بیش اند، ولی بی هیچ یادبودی.
نه نشانی، نه حتا ردپایی در غبار
که تنها نامشان گمشده با پاپوش و کاسه شان.
آنان بر سر ما آب تویه نمی ریزند
هیچکدام از ما نمی تواند به آنان بنازد
آیا آنان زاده شدند، گریختند و مردند؟
بی هیچ اثری در این جهان
اما محو نگشته اند، تنها بی پناهی حفظ شان کرده از نیستی
همه جا هستند آنان
بی حضور غایبان، هیچ ارزشی در میان نخواهد بود
بی حضور گریختگان هیچ کرامتی بر پا نخواهد ماند
بی حضور فراموش شدگان، هیچ عهد و پیمانی در کار نخواهد بود
گمشدگان درستکارند و ما
فقط در تابوت اینچنین ایم.

فرار هوش

فعلا اوضاع می گذرد
بدک نیست
به راه خود می رود
کامیابهایمان
از کنار گوشمان چون برق و باد می گذرد
حتا ناکامیهایمان
گذرا بودن خویش را ثابت کرده اند
ما آن پیشقرولانی هستیم
که در پی آیندگان لنگ لنگان می رویم
یا شاید آن بازماندگانی باشیم
که در گذران مهلت خویش تعجیل می کنیم
شاید آخر الزمان نیز
یک اتفاق موقتی است
و فعلا می میریم
با آرامش روحی
در صندلیهای راحتی مان تاب می خوریم
و منتظر هستیم که ببینیم
بعدش چه می شود.

فراغت

دستگاه چمن زنی، روز تعطیل
می زند سر چمنها را
سر ثانیه ها را.
علف قد می کشد
روی چمن مرده
چمنی که روی مردگان قد کشیده بود.
آیا کسی شنیدن تواند؟
داس می غرد
بر فراز غرشها
و چمن فریاد می کشد
فراغت
پروار می شود و ما صبورانه
نشخوار خاک می شویم.

قدرت عادت

(«عادت، هر سالگی را بزک می کند.»)
کریستیان فورشته گوت گلرت)

۱

آدمهای عادی
معمولا بی خیال آدمهای عادی دیگرند.
و بر عکس.
آدمهای عادی شاخ در می آورند
اگر که غیر عادی خوانده شوند.
چون دیگر انسان معمولی حساب نمی شوند.
و بر عکس.

۲

اینکه دیگر به هر چیزی عادت کرده ایم
رفتار مرسوم است
و بیخود نیست که آن را فرایند فراگیری می خوانیم.

۳

درد آور است اگر که خماری عادت
التیام یابد
و چه بیزار است روح و روان بیدار شده
از دست بیداریش!
برای آدم ساده
بسیار سخت است، بطور مثال،
آدم ساده بودن
و کلافه خواهد شد که فرد دانایی
همچون خواهر روحانی که کنار بستر احتضار با تسبیح زمزمه می کند
اشکلاتش را گوشزد کند.
همه جا این مبتدیان همیشگی سرو کله شان پیداست
مبتدیانی که دیری است به آخر خط رسیده اند.
البته تنفر هم عادت عزیزی است.

۴

به تصورناپذیران عادت کرده ایم
و در زمره تصورناپذیران بودن، البته حق عادت همگان است
و ما، آن حیوانات اهل عادتیم
که در گوشه و کنار آشنای خود
با جنایتی مرسوم
با رخدادی مهیب
و با این گند و گه های همیشگی روبرو می شویم -
موضوعاتی که ادبای مرجع عادت داشتند در باره شان داستانی بسرایند.

۵

و این چنین نرم و لطیف
می لمد عادت قدرت بر قدرت عادت.